

کهنتری علوم اجتماعی

چرا منزلت علوم اجتماعی در نظام آموزشی پایین است؟

چرا علوم انسانی و اجتماعی در نظام آموزشی ما منزلت و اعتبار لازم را ندارد؟ چرا به رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی کم بها داده می‌شود؟ چرا معلمان و دبیران علوم اجتماعی و انسانی در مقایسه با سایر دبیران ارزش و اهمیت کمتری در نظام مدرسه‌ای دارند؟ چرا با درس‌های علوم انسانی و اجتماعی به‌عنوان درس‌های «درجه دو» برخورد می‌شود؟ چرا مسئولان مدارس و نظام آموزشی، دانش‌آموزان را بیشتر به انتخاب رشته‌های تجربی و ریاضی تشویق می‌کنند؟ چرا بیشتر والدین تمایل دارند فرزندشان به رشته‌های ریاضی و تجربی بروند؟ و بالاخره، چرا فارغ‌التحصیلان رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی کمتر از سوی نظام اجتماعی، سیاسی و اجرایی کشور به کار گرفته می‌شوند؟

پاسخ این سؤالات را نخست باید در نوع بینش، نگرش و تفکر حاکم بر مسئولان جامعه و نظام آموزشی کشور سراغ گرفت. چنین به‌نظر می‌رسد که مسئولان جامعه و نظام آموزشی ما، طی چند دهه گذشته، بر این باور بوده‌اند که مشکل توسعه نیافتگی و عقب‌ماندگی جامعه و پایین بودن رشد اقتصادی - اجتماعی ما از ضعف دانش تجربی و فنی جامعه و نداشتن نیروی انسانی ماهر و تکنسین‌های مجرب در این حوزه‌ها نشئت می‌گیرد. آن‌ها رشد و رونق کارخانه‌ها، سرعت چرخ‌های تولید کالاها و خدمات، و وفور و رفاه اقتصادی جوامع پیشرفته و توسعه یافته را موهون رشد علوم تجربی، ریاضی، فنی و مهندسی می‌دانند به همین دلیل نیز به توسعه و گسترش این رشته‌ها می‌پردازند و دانش‌آموزان و دانشجویان را به انتخاب و گزینش چنین رشته‌هایی تشویق و ترغیب می‌کنند.

این جریان که بیشتر مدارس متوسطه فقط دانش‌آموز رشته‌های تجربی و ریاضی می‌گیرند و به‌طور کلی، رشته علوم انسانی را کنار گذاشته‌اند، طی چند دهه گذشته چنان در جامعه ما شدت گرفته است که در هر منطقه به زحمت و سختی می‌توانی دبیرستانی پیدا کنی که رشته انسانی داشته باشد. چنین تفکری از طریق مراودات و تماس‌های والدین با مدارس و انجمن‌های اولیا و مربیان به خانواده‌ها هم منتقل شده است و والدین نیز برخلاف میل و علاقه، و توان و استعداد فرزندان خود، آن‌ها را تحت انواع فشارها قرار می‌دهند تا رشته‌های تجربی و ریاضی را انتخاب کنند. اما فشار قوی‌تر را بازار کار بر علیه رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی وارد می‌آورد، برهان قاطع مدیران، معلمان و والدین برای فشار و اجبار دانش‌آموزان به انتخاب رشته‌های تجربی و ریاضی و کنار گذاشتن رشته‌های علوم انسانی، نبود بازار کار برای فارغ‌التحصیلان این رشته‌هاست. این دلیل چنان کارگر و مؤثر است که حتی دانش‌آموزان علاقه‌مند به علوم انسانی را نیز به تردید وامی‌دارد. به‌طوری که بسیاری با وجود اشتیاق و استعداد در زمینه علوم انسانی و اجتماعی، مجبور به تغییر رشته و انتخاب رشته‌های تجربی و ریاضی با هزاران سختی و مشقت می‌شوند.

جالب است بدانید، این روند درست عکس جریانی است که در واپسین سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی و



در دوران انقلاب شکل گرفته بود که دانشجویان فنی، مهندسی و علوم پزشکی، با تغییر رشته به علوم انسانی و اجتماعی می‌آمدند. اما چرا آن زمان چنین جریانی شکل گرفت و اکنون روندی کاملاً معکوس به وجود آمده است؟ دانشجویان فنی و مهندسی در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی به این باور رسیده بودند که مشکلات جامعه را تنها با علوم تجربی نمی‌توان به‌طور اساسی حل کرد. چرا که این علوم اگرچه توانایی و مهارت‌های فنی و زمینه‌های تولید کالا و خدمات و رشد اقتصادی را به‌درستی دامن می‌زنند، اما پاسخ‌سؤالاتی چون «رشد برای چه کسانی، با چه جهت‌گیری و برای کدام هدف» را نمی‌توانند بدهند و اینجاست که پای علوم انسانی و اجتماعی به میان می‌آید. اتفاقاً این روند را غرب نیز طی کرده است. کشورهای غربی پس از طی یک دوره در ابتدای انقلاب صنعتی که تصور می‌شد همه‌چیز در رشد تولید کالا و خدمات خلاصه می‌شود، با عواقب ناخوشایندی چون استثمار و بهره‌کشی، فقر، تبعیض، بی‌کاری، کار کودکان و زنان، مهاجرت، آلودگی‌نشینی، بزهکاری، طلاق، خودکشی و... مواجه شدند و ناچار برای حل چنین مشکلاتی دست به دامان علوم انسانی و اجتماعی شدند، به‌علاوه، در تصور خود از توسعه نیز به‌طور کلی تجدیدنظر کردند.

متأسفانه مسئولان جامعه ما، با وجود داشتن تجربه غرب پیش‌روی خود، باز به همان راه رفتند و با کم‌بها دادن به علوم اجتماعی و انسانی و توجه بیش از اندازه به علوم تجربی و رشته‌های فنی و مهندسی، جامعه را با انبوهی از مشکلات اجتماعی چون، فقر و نابرابری، مهاجرت و تخریب جامعه روستایی، شهرنشینی انگلی و نامتوازن، آلودگی‌نشینی و حاشیه‌نشینی، کودکان کار و خیابان، طلاق، بزهکاری، بی‌کاری و... مواجه کردند. اما جالب است بدانید مسئولان برای حل همین مشکلات نیز کمتر از علوم انسانی و اجتماعی کمک می‌گیرند و به‌دلیل نوع تفکر و اعتبار و ارزش بلامنازعی که برای علوم تجربی و محض قائل‌اند، در فکر «مهندسی» چنین مشکلاتی هستند. در نتیجه بازار کار رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی را بیش از پیش تضعیف و تخریب می‌کنند. یکی از دلایل این موضوع فقدان تفکر اجتماعی و بینش جامعه‌شناختی در میان مسئولان اجتماعی و اجرایی و به‌ویژه مسئولان نظام آموزشی است. اغلب مسئولان طی چند دهه گذشته دارای صبغه و سابقه فکری یا تحصیلی تجربی یا فنی و مهندسی بوده‌اند و به‌ویژه در مسئولان نظام آموزشی این نوع از بینش و تفکر کاملاً غالب بوده است. متأسفانه این نحوه نگاه به علوم انسانی و اجتماعی، به دلایل بینشی و مقتضیات بیرونی و بازار کاری که توسط چنین تفکری در حوزه کلان برنامه‌ریزی اقتصادی - اجتماعی شکل گرفته است، هنوز نیز کمابیش ادامه دارد. تا زمانی که این طرز تلقی در مسئولان کلان و میانی، اجتماعی، اقتصادی و به‌ویژه نظام آموزشی تغییر نکند، رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی و معلمان و فارغ‌التحصیلان آن‌ها کماکان منزلت و ارزش و اعتبار کمتری در جامعه خواهند داشت و «درجه دوم» محسوب می‌شوند.

سردبیر